زمینه‌ی تاریخی

مکتب اتریشی اقتصاد

لودویگ فون میزس

شیدوَش سپهرداد

زمینه‌ی تاریخی

مکتب اتریشی اقتصاد

نویسنده:

لودویگ فون میزس

مترجم:

شیدوَش سپهرداد

درباره‌ی آزادی

On Liberty

«همان‌گونه که نور،

خود و تاریکی را آشکار می‌کند،

حقیقت نیز بنیان خود و باطل را هویدا می‌سازد.»

(اسپینوزا)

https://t.me/Notes_On_Liberty

فهرست

یک: کارل منگر و مکتب اتریشی و اقتصاد

۱- آغازگران

آنچه به‌عنوان مکتب اقتصاد اتریش شناخته می‌شود، در سال ۱۸۷۱، زمانی‌که کارل منگر کتابی کوچکی تحت عنوان «اصول اقتصاد»[۱] منتشر کرد، آغاز شد.

روش مرسوم در پژوهش‌ها این است که به تأثیر محیط بر دستاوردهای فرد نابغه پی برند. مردم علاقه دارند شاهکارهای یک فرد نابغه را، حدّاقل تا حدّی، به عملکرد محیط و جوّ فکری و عقیدتی عصر او و کشورش نسبت دهند. هر قدر که این روش در برخی موارد به نتیجه برسد، شک نیست که درباره‌ی اتریشی‌هایی که افکار، عقاید و آموزه‌هایشان برای بشریّت مهمّ است، عملی نیست. برنارد بولتسانو[۲]، گرگور مندل[۳] و زیگموند فروید[۴] از سوی خویشان، آموزگاران، همکاران یا دوستان خود برانگیخته نشدند. تلاش آنان با همدلی و همفکری هم‌میهنان معاصرشان و حکومت کشورشان مواجه نشد. بولتسانو و مندل در محیطی به کار اصلی خود پرداختند که، تا آنجاکه به رشته‌ی خاصّ آن‌ها مربوط می‌شود، می‌توان آن را کویر فکری نامید، و مدّت‌ها پیش از اینکه مردم ارزش دستاوردهای آنان را تشخیص دهند، درگذشتند. زمانی‌که فروید برای نخستین بار آموزه‌های خود را در انجمن پزشکی وین علنی کرد، مورد خنده و استهزا قرار گرفت.

می‌توان گفت که نظریه‌ی ذهنیّت‌گرایی[۵] و مارجینالیسمی[۶]، که کارل منگر توسعه داد، پیشتر متداول گشته بود. بذر آن‌ها توسّط چند تن از پیشگامان

---

[۱] – Grundsätze der Volkswirtschaftslehre

[۲] - Bernard Bolzano

[۳] - Gregor Mendel

[۴] - Sigmund Freud

[۵] - Subjectivism

کاشته شده بود. علاوه بر این، تقریباً همزمان با نگارش و انتشار کتاب منگر، ویلیام استنلی جونز[7] و لئون والراس[8] نیز کتاب‌هایی به رشته‌ی تحریر درآورده و منتشر ساختند که مفهوم مطلوبیّت نهایی را به تفصیل شرح می‌دادند.

با این‌حال، مسلّم است که هیچ‌یک از آموزگاران، دوستان یا همکاران منگر به مشکلاتی که او را می‌شوراند، علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. مدّتی پیش از شروع جنگ جهانی اوّل، زمانی‌که درباره‌ی جلسات غیررسمی، ولی منظّمی که ما اقتصاددانان جوان وین برای بحث درباره‌ی مسائل تئوری اقتصادی برگزار می‌کردیم، با او حرف زدم، متفکّرانه پاسخ داد: «وقتی من هم‌سن‌ّوسال شما بودم، کسی در وین به این چیزها اهمّیّت نمی‌داد.» تا پایان دهه‌ی هفتاد «مکتب اتریش» وجود نداشت. فقط کارل منگر بود.

اویگن فون بوم باورک[9] و فردریش فون ویزر[10] هرگز با منگر هم‌دانشگاهی نبودند. آن‌ها تحصیلات خود را، پیش از مطرح شدن منگر در مقام مدرّس آزاد، در دانشگاه وین به پایان رسانده بودند. آنچه ایشان از منگر فراگرفتند، از مطالعه‌ی *اصول اقتصاد* کسب کردند. آن‌ها، هنگامی‌که پس از طی روزگاری در دانشگاه‌های آلمان، به‌ویژه در کلاس کارل کنیس در هایدلبرگ، به اتریش بازگشتند و نخستین کتاب‌های خود را منتشر کردند، به‌ترتیب، به تدریس اقتصاد در دانشگاه‌های اینسبروک و پراگ برگماشته شدند. خیلی زود، برخی از مردان جوانی که کلاس منگر را گذرانده و تحت تأثیر شخصی او قرار گرفته بودند، شمار نویسندگانی را، که در پژوهش‌های اقتصادی مشارکت داشتند، بسط دادند. مردم خارج از کشور از این نویسندگان با عنوان «اتریشی‌ها» یاد

---

۶ - Marginalism

۷ - William Stanley Jevons

۸- Léon Walras

۹ – Eugen von Böhm-Bawerk

۱۰ - Friedrich von Wieser

می‌کنند. ولی اطلاق نام «مکتب اتریشی اقتصاد» بعداً مورد استفاده قرار گرفت، زمانی‌که تضادّ آن‌ها با مکتب تاریخی آلمان پس از انتشار دومین کتاب منگر، «واکاوی‌هایی در روش علوم اجتماعی»[۱۱]، آشکار شد.

۲- مکتب اتریشی اقتصاد و دانشگاه‌های اتریش

کابینه‌ی اتریش، که منگر در اوایل دهه‌ی هفتاد در بخش روزنامه‌نگاری آن خدمت می‌کرد –پیش از انتصاب او در سال ۱۸۷۳ به مقام استادیار دانشگاه وین– از اعضای حزب لیبرال تشکیل شده بود که از آزادی‌های مدنی، حکومت نمایندگی، برابری همه‌ی شهروندان در برابر قانون، پول معتبر و تجارت آزاد طرفداری می‌کرد. در پایان دهه‌ی هفتاد، حزب لیبرال توسّط اتّحادی از کلیسا، شاهزادگان و کنت‌های چک و اشرافیّت لهستان، و احزاب ملّی‌گرا از ملّیّت‌های مختلف اسلاو بیرون رانده شد. این ائتلاف مخالف تمام آرمان‌هایی بود که لیبرال‌ها از آن حمایت می‌کردند. با این‌حال، تا زمان ازهم‌پاشیدگی امپراتوری هابسبورگ در سال ۱۹۱۸، قانون اساسی، که لیبرال‌ها امپراتور را وادار به پذیرش آن در سال ۱۸۶۷ کرده بودند، و قوانین بنیادین تکمیل‌کننده‌ی آن، تا حدّ زیادی معتبر باقی ماندند.

در جوّ آزادی که این قوانین تضمین می‌کردند، وین به مرکز پیشرو روش‌های نوین تفکّر تبدیل شد. از اواسط سده‌ی شانزدهم تا پایان سده‌ی هجدهم اتریش با تلاش‌های فکری اروپا بیگانه بود. هیچ‌کس در وین –و حتّی در دیگر بخش‌های قلمرو اتریش– به فلسفه، ادبیّات و علم اروپای غربی اهمّیّت نمی‌داد. وقتی لایبنیتس[۱۲] و بعدها دیوید هیوم[۱۳] از وین دیدن کردند، هیچ فرد

---

[۱۱] - Untersuchungen über die Methode der Sozialwissenschaften und der Politischen Oekonomie insbesondere

[۱۲] - Leibniz

[۱۳] - David Hume

بومی در آنجا یافت نمی‌شد که به کار آنان علاقه‌مند باشد.[۱۴] هیچ اتریشی، به‌استثنای بولتسانو، پیش از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم دستاورد مهمّی در زمینه‌ی علوم فلسفی یا تاریخی کسب نکرده بود.

ولی زمانی‌که لیبرال‌ها قیدوبندهایی را که مانع از هرگونه تلاش فکری می‌شد، برداشتند، زمانی‌که سانسور را لغو کردند و پایان کنکوردا[۱۵] را اعلام داشتند، افکار برجسته به سوی وین متوجّه شدند. برخی از آن‌ها –مانند فیلسوف فرانتس برنتانو[۱۶] و وکلا و فیلسوفانی نظیر لورنتس فون اشتاین[۱۷] و رودولف فون ایرینگ[۱۸]– از آلمان آمده بودند ولی بیشتر آن‌ها از استان‌های اتریش بودند؛ شمار اندکی از آنان وینی‌زاده بودند. نه در میان این رهبران، و نه در میان پیروان‌شان، هیچ مطابقتی وجود نداشت. برنتانو، دومینیکن سابق، خطّ فکری را به راه انداخت که سرانجام به پدیدارشناسی هوسرل[۱۹] منتهی شد. ماخ نماینده‌ی فلسفه‌ای بود که به پوزیتیویسم منطقی شلیک[۲۰]، کارناپ[۲۱]، و «حلقه‌ی وین» آن‌ها انجامید. بروئر[۲۲]، فروید و آدلر[۲۳] پدیده‌های روان‌رنجور را

---

[۱۴] - تنها وینی معاصری که قدر آثار فلسفی لایبنیتس را دانست، شاهزاده اوژن ساووا (Prince Eugene of Savoy) بود که از یک خانواده‌ی فرانسوی زاده شد و در فرانسه تحصیل کرد.

[۱۵] - کنکوردا (Concordat) به سندی گفته می‌شود که بین پاپ، رهبر کاتولیک‌های جهان، و رئیس یک کشور، با هدف حفظ منافع کلیسای کاتولیک رم در آن کشور، منعقد می‌شود – م

[۱۶] - Franz Brentano

[۱۷] - Lorenz von Stein

[۱۸] - Rudolf von Jhering

[۱۹] - Husserl

[۲۰] - Schlick

[۲۱] - Carnap

[۲۲] - Breuer

[۲۳] - Adler

به گونه‌ای کاملاً متفاوت از روش‌های کرافت–ابینگ[۲۴] و واگنر–ژائورگ[۲۵] تفسیر کردند.

«وزارت عبادت و تعلیم» اتریش به همه‌ی این تلاش‌ها با دیده‌ی حقارت می‌نگریست. از اوایل دهه‌ی هشتاد، وزیر کابینه و پرسنل این وزارت از میان قابل‌اعتمادترین محافظه‌کاران و دشمنان همه‌ی اندیشه‌ها و نهادهای سیاسی نو انتخاب می‌شدند. آن‌ها جز تحقیر هرآنچه که در نظرشان مدهای عجیب‌وغریب به شمار می‌رفت، چیزی نداشتند. آن‌ها علاقه داشتند که دانشگاه‌ها را از دسترسی به این همه نوآوری منع کنند.

ولی سه «امتیاز»ی که دانشگاه‌ها تحت تأثیر اندیشه‌های لیبرال به‌دست آورده بودند، قدرت حکومت را به‌طور جدّی محدود کرد. استادان، خدمتگزار دولتی بودند، و مانند دیگر کارگزاران دولت، ملزم به فرمانبرداری از دستورهای مافوق خود، یعنی وزیر و دستیارانش، بودند. ولی این مافوق‌ها حقّ دخالت در محتوای آموزه‌های تدریس‌شده در کلاس‌ها و کارگاه‌های آموزشی را نداشتند؛ در این راستا، اساتید از «آزادی آکادمیک» مشهور برخودار بودند. علاوه بر این، وزیر موظّف بود در انتصاب استادان (یا، به بیان دقیق‌تر، پیشنهاد انتصاب استاد به امپراتور) از پیشنهادهای دانشکده‌ی مربوطه پیروی کند. در نهایت، رسم معمول مدرّس آزاد (Privat-Dozent) وجود داشت. دکتری که کتاب علمی منتشر کرده بود می‌توانست از دانشکده بخواهد که او را به‌عنوان معلّم آزاد و خصوصی رشته‌ی خود بپذیرد. اگر هیئت علمی به نفع درخواست‌کننده رأی صادر می‌کرد، موافقت وزیر همچنان لازم بود؛ این رضایت در عمل همیشه، پیش از دوران رژیم شوشنیگ[۲۶]، داده می‌شد. مدرّس آزادی که حسب مقرّرات

---

[۲۴] - Krafft-Ebing

[۲۵] - Wagner-Jauregg

[۲۶] - کورت شوشنیگ (Kurt Schuschnigg) آخرین صدراعظم دولت فدرال اتریش پیش از الحاق آن به آلمان نازی بود – م

پذیرفته شده بود، در این جایگاه، یک مقام دولتی نبود. حتّی اگر عنوان استادی به او داده می‌شد، هیچ مزد و پاداشی از حکومت دریافت نمی‌کرد. تعداد اندکی مدرّس آزاد می‌توانستند با سرمایه‌ی خود زندگی کنند. بیشتر آن‌ها برای امرار معاش کار می‌کردند. حقّ آن‌ها برای جمع‌آوری شهریه‌های پرداخت‌شده از طرف دانشجویانی که در دوره‌های آن‌ها شرکت می‌کردند، در بیشتر موارد عملاً بی‌ارزش بود.

تأثیر این ترتیبات دانشگاهی این بود که شوراهای اساتید از استقلال تقریباً نامحدودی در اداره‌ی مدارس خود برخوردار بودند. اقتصاد در دانشکده‌های حقوق و علوم اجتماعی دانشگاه‌ها تدریس می‌شد. در بیشتر این دانشگاه‌ها دو کرسی اقتصاد وجود داشت. اگر یکی از این کرسی‌ها خالی می‌شد، مجموعه‌ای از وکلا –با همکاری حدّاکثر یک اقتصاددان– می‌بایست متصدّی آینده را تعیین می‌کردند. بنابراین تصمیم‌گیری وابسته به غیراقتصاددانان بود. می‌توان به‌حق فرض کرد که این استادان حقوق سرشار بهترین نیّت‌ها بودند. ولی آنان اقتصاددان نبودند. آن‌ها باید بین دو مکتب فکری متضاد، «مکتب اتریش» از یک‌سو، و مکتب تاریخی ظاهراً «مدرن»، که در دانشگاه‌های رایش آلمان تدریس می‌شد، از سوی دیگر، یکی را انتخاب می‌کردند. حتّی اگر هیچ پیش‌فرض سیاسی و ملّی‌گرایانه‌ای قضاوت آن‌ها را بر هم نزده بود، نمی‌توانستند تا حدودی نسبت به خطّ فکری، که اساتید دانشگاه‌های رایش آلمان آن را مشخّصاً اتریشی می‌نامیدند، مشکوک باشند. پیش از این هرگز هیچ شیوه‌ی نوین تفکّری در اتریش سر برنیاورده بود. دانشگاه‌های اتریش تا هنگامی‌که –پس از انقلاب ۱۸۴۸– براساس الگوی دانشگاه‌های آلمانی باز سازماندهی شدند، عقیم و سِتَروَن بودند. برای افرادی که با اقتصاد آشنایی نداشتند، گزاره‌ی «اتریشی» که بر یک آموزه اطلاق می‌شود، رنگ‌وبوی

شدیدی از روزهای تاریک اصلاحات کاتولیک[۲۷] و مترنیخ[۲۸] داشت. برای یک روشنفکر اتریشی، هیچ‌چیز نمی‌توانست فاجعه‌بارتر از بازگشت کشورش به بی‌روحی معنوی ایّام گذشته باشد.

کارل منگر، ویزر و بوهم باورک، پیش از آنکه «جدال روش‌ها» در نظر عوام اتریشی به‌عنوان تضاد بین علم «مدرن» و «عقب‌افتادگی» اتریشی ظاهر شود، کرسی‌های خود را در وین، پراگ و اینسبروک به دست آورده بودند. همکاران‌شان هیچ کینه‌ی شخصی نسبت به ایشان نداشتند. ولی در صورت توان، سعی داشتند پیروان مکتب تاریخی را از آلمان به دانشگاه‌های اتریش بیاورند. کسانی‌که جهان ایشان را «اقتصاددانان اتریشی» می‌نامید، در دانشگاه‌های اتریش، تا حدودی بااکراه غیرخودی‌ها را تحمّل می‌کردند.

۳- مکتب اتریشی در حیات فکری اتریش

دانشگاه‌های متمایزتر فرانسه و آلمان، در عصر درخشش لیبرالیسم، صرفاً مؤسّسات آموزشی نبودند که به نسل‌های در حال رشدِ افراد خبره، آموزش‌های لازم برای انجام مطلوب حرفه‌هایشان را ارائه دهند. آن‌ها مراکز فرهنگ و تمدّن بودند. برخی از آموزگاران آن‌ها در سراسر جهان شناخته شده و مورد تحسین بودند. در دوره‌های آنان نه‌تنها دانشجویان عادّی، که قصد داشتند مدارک تحصیلی بگیرند، بلکه بسیاری از مردان و زنان سالخورده‌ای که در حرفه‌ها، تجارت یا سیاست فعّال بودند و از کلاس‌ها انتظاری جز رضایت فکری نداشتند، شرکت می‌جستند. این غیرخودی‌ها که دانشجو، به‌معنای فنّی آن، نبودند، مثلاً در پاریس برای دوره‌های رنان[۲۹]، فوستل دو کولانژ[۳۰] و

---

[۲۷] - اصلاح کاتولیک یا اصلاح متقابل (Counter-reformation) اقداماتی است که کلیسای کاتولیک جهت مقابله با نهضت پروتستانتیسم انجام داد – م

[۲۸] - پرنس کلمنز لوتر ونتزل فن مترنیخ (Prince Klemens Wenzel von Metternich) نخستین صدراعظم امپراتوری اتریش بود – م

[۲۹] - Renan

برگسون[۳۱]، و در برلین برای دوره‌های هگل[۳۲]، هلمهولتز[۳۳]، مامسن[۳۴] و ترایتشکه[۳۵] ازدحام می‌کردند. مردم تحصیل‌کرده علاقه‌ی جدّی به فعّالیّت محافل دانشگاهی داشتند. نخبگان کتاب‌ها و مجلّات منتشرشده‌ی اساتید را مطالعه می‌کردند، به انجمن‌های علمی آنان می‌پیوستند، و مشتاقانه بحث‌های جلسات را دنبال می‌کردند.

برخی از این تازه‌کاران، که فقط اوقات فراغت را به مطالعه اختصاص می‌دادند، از سطح تفنّن بالاتر رفتند. تاریخ علم مدرن اسامی بسیاری از این «غیرخودی»های پرافتخار را ثبت کرده است. برای مثال، این یک واقعیّت غیرقابل کتمان است که تنها دستاورد برجسته، اگر نه دوران‌ساز، در زمینه‌ی اقتصاد، که در رایش دوم آلمان پدیدار شد، توسّط یک مشاور شرکت، به نام هاینریش اسوالت[۳۶] در فرانکفورت نگارش یافته بود؛ شهری که در زمان نگارش کتاب هیچ دانشگاهی نداشت.

در وین نیز هم‌نشینی نزدیک آموزگاران دانشگاه با مردم فرهیخته‌ی شهر در دهه‌های پایانی سده‌ی نوزدهم و در آغاز قرن ما رایج بود. این روند، زمانی‌که استادان قدیمی مردند یا بازنشسته شدند و مردان کوتاه‌قامت کرسی‌هایشان را تصاحب کردند، شروع به ناپدید شدن کرد. این دوره‌ای بود که در آن مرتبه‌ی دانشگاه وین، و نیز تعالی فرهنگی شهر، توسّط چند تن مدرّس آزاد حفظ گردید و افزایش یافت. مورد برجسته در این رابطه، روانکاوی است. روانکاوی هرگز از سوی هیچ نهاد رسمی تشویق نشد؛ در خارج از دانشگاه رشد و

---

[۳۰] - Fustel de Coulanges

[۳۱] - Bergson

[۳۲] - Hegel

[۳۳] - Helmholtz

[۳۴] - Mommsen

[۳۵] - Treitschke

[۳۶] - Heinrich Oswalt

پیشرفت کرد و تنها ارتباط آن با سلسله‌مراتب بوروکراسی آموزش این واقعیّت بود که فروید یک مدرّس آزاد با عنوان بی‌معنی استاد بود.

در وین، به‌عنوان یادمان سال‌هایی که در آن بنیان‌گذاران مکتب اتریشی سرانجام به‌رسمیّت شناخته شدند، علاقه‌ای پرشورانه به مسائل اقتصادی وجود داشت. همین علاقه، نویسنده‌ی این سطور را قادر ساخت تا یک کارگاه آموزشی خصوصی در دهه‌ی بیست ترتیب دهد، انجمن اقتصادی را راه‌اندازی کند، و بنیاد تحقیقات ادوار تجاری اتریشی[۳۷] را، که بعداً نام خود را به بنیاد پژوهش‌های اقتصادی اتریشی[۳۸] تغییر داد، بنیان نهد.

کارگاه آموزشی خصوصی هیچ ارتباطی با دانشگاه یا هر نهاد دیگری نداشت. دو بار در ماه، گروهی از پژوهشگران، از جمله چندین تن از مدرّسان آزاد، در دفتر نویسنده‌ی حاضر، در اتاق بازرگانی اتریش، گرد هم می‌آمدند. برخی از شرکت‌کنندگان متعلّق به گروه سنّی بودند که تحصیلات آکادمیک را پس از پایان جنگ جهانی اوّل آغاز کرده بودند. عدّه‌ای بزرگتر بودند. آن‌ها به‌واسطه‌ی علاقه‌ی شدید به کلّ حوزه‌ی علوم کنش انسانی به هم پیوستند. در مباحثات، به فلسفه، معرفت‌شناسی، نظریه‌ی اقتصادی و شاخه‌های مختلف پژوهش تاریخی پرداخته شد. این سمینار خصوصی زمانی متوقّف شد که در سال ۱۹۳۴، نویسنده‌ی حاضر به کرسی استادی روابط اقتصادی بین‌الملل مؤسّسه‌ی مطالعات عالی بین‌المللی ژنو سوئیس برگماشته شد.

به‌استثنای ریچارد فون استریگل، که مرگ زودهنگام او پایان نابهنگام حرفه‌ی علمی درخشان بود، و لودویگ بتلهایم–گابیلون، که بیشتر در مورد او خواهیم گفت، همه‌ی اعضای سمینار خصوصی زمینه‌ی مناسبی برای ادامه‌ی کار خود به‌عنوان محقّق، نویسنده و آموزگار در بیرون از اتریش پیدا کردند.

---

[۳۷] - Austrian Institute for Trade Cycle Research

[۳۸] - Austrian Institute for Economic Research

در قلمرو معنی، وین نقش برجسته‌ای را در سال‌های بین استقرار پارلمان در اوایل دهه‌ی شصت و حمله‌ی نازی‌ها در سال ۱۹۳۸ ایفا کرد. شکوفایی و رونق ناگهان پس از سده‌ها سِتَروَنی و بی‌علاقگی پدیدار شد. و زوال، سال‌ها پیش از نفوذ نازی‌ها آغاز شده بود.

در همه‌ی ملّت‌ها و در تمام دوره‌های تاریخ، شاهکارهای فکری کار افراد معدودی بود و تنها مورد قدردانی عدّه‌ی اندکی از نخبگان قرار می‌گرفت. بسیاری به این شاهکارها با دیده‌ی نفرت و تحقیر، و در بهترین حالت با بی‌تفاوتی، می‌نگریستند. در اتریش و وین، نخبگان اندک بودند؛ و نفرت توده‌ها و رهبران آن‌ها نیشدار و گزنده بود.

۴- بوم–باورک و ویزر در مقام اعضای کابینه‌ی اتریش

عدم محبوبیّت اقتصاد نتیجه‌ی تحلیل این علم از اثرات امتیازات است. بی‌اعتبار کردن این برهان اقتصاددانان، که همه‌ی امتیازات به منافع بقیّه‌ی ملّت یا حداقل بخش بزرگی از آن لطمه می‌زند، این برهان که قربانیان تنها در صورتی وجود چنین امتیازاتی را تحمّل خواهند کرد که امتیازاتی نیز به آن‌ها اعطا شود، و اینکه پس از آن، وقتی همه ممتاز هستند، هیچ‌کس برد نخواهد کرد، بلکه همه به‌دلیل افت عمومی حاصل از بهره‌وری کار، بازنده می‌شوند، غیرممکن است. با این‌حال، طمع افرادی که کاملاً از ناتوانی خود در موفّقیّت در بازار رقابتیِ بدون کمک امتیازات ویژه آگاه هستند، هشدارهای اقتصاددانان را نادیده می‌گرفت. این افراد مطمئن‌اند که نسبت به دیگر گروه‌ها امتیازات ارزشمندتری به دست خواهند آورد، یا در موقعیّتی قرار خواهند گرفت که، حدّاقل برای مدّتی، قادرند از اعطای امتیازات جبرانی به گروه‌های دیگر جلوگیری کنند. از نظر آنان اقتصاددان صرفاً یک آدم فتنه‌انگیز است که می‌خواهد برنامه‌های آنان را برهم بزند.

زمانی‌که منگر، بوهم باورک و ویزر فعّالیّت علمی خویش را آغازیدند، نگران مشکلات سیاست‌های اقتصادی و ردّ مداخله‌گرایی از سوی اقتصاد کلاسیک نبودند. آن‌ها این را وظیفه‌ی خود می‌دانستند که نظریّه‌ی اقتصادی را بر بنیان استوار و درستی قرار دهند و آماده بودند که تماماً خود را وقف این امر کنند. منگر با تمام وجود با سیاست‌های مداخله‌گرایانه‌ای که حکومت اتریش –مانند تقریباً همه‌ی حکومت‌های آن دوران– اتّخاذ کرده بود، مخالفت ورزید. ولی او باور نداشت که بتواند به روش دیگری غیر از شرح و تفصیل اقتصاد معتبر در کتاب‌ها و مقالات و نیز در تدریس دانشگاهی خود، در بازگشت به سیاست‌های صحیح سهیم باشد.

بوم باورک در سال ۱۸۹۰ به صاحب‌منصبان وزارت دارایی اتریش پیوست. او دو بار، برای مدّت کوتاهی، در مقام وزیر دارایی در کابینه‌ی موقّت خدمت کرد. او، از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۴، وزیر دارایی در کابینه‌ای به ریاست ارنست فون کوربر[۳۹] بود. اصول بوم در اداره‌ی این وزارت عبارت بودند از: حفظ دقیق برابری طلای ارز ثابت قانونی و توازن بودجه بدون کمک بانک مرکزی. پژوهشگری برجسته، به نام لودویگ بتلهایم–گابیلون[۴۰]، قصد داشت اثری جامع در تحلیل فعّالیّت بوم باورک در وزارت دارایی منتشر کند. شوربختانه نازی‌ها این نویسنده را کشتند و دست‌نوشته‌هایش را نابود ساختند.

ویزر، در زمان جنگ جهانی اوّل، مدّتی وزیر بازرگانی در کابینه‌ی اتریش بود. با این‌حال، فعّالیّت او از سوی قدرت‌های پرنفوذ یکی از کارمندان وزارت، ریچارد ریدل[۴۱]، متوقّف شد. عملاً تنها مسائلی که اهمّیّت ثانویه داشتند به اختیار خود ویزر سپرده شدند.

---

[۳۹] - Ernest von Körber

[۴۰] - Ludwig Bettelheim-Gabillon

[۴۱] - Richard Riedl

دو- کشمکش با مکتب تاریخی آلمان

۱- ردّ اقتصاد کلاسیک از سوی آلمانی‌ها

عداوتی که آموزه‌های نظریه‌ی اقتصاد کلاسیک در قارّه‌ی اروپا با آن روبه‌رو شد، در وهله‌ی اوّل ناشی از تعصّبات و تمایلات بی‌جای سیاسی بود. اقتصاد سیاسی، که از سوی چندین نسل از اندیشمندان انگلیسی توسعه یافته بود، توسّط هیوم و آدام اسمیت به‌طور درخشان توضیح داده شد و با ریکاردو به کمال رسید، و نفیس‌ترین نتیجه‌ی فلسفه‌ی روشنگری بود. جان کلامِ آموزه‌ی لیبرال استقرار حکومت نمایندگی و برابری همه‌ی افراد تحت قانون بود. جای شگفتی نبود که این آموزه از سوی همه‌ی کسانی‌که امتیازات آن‌ها را مورد حمله قرار داده بود، رد شد. این تمایل به طرد اقتصاد، در آلمان به‌طور قابل‌توجّه همزمان با برآمدن روح ناسیونالیسم، تقویّت شد. انکار کوته‌فکرانه‌ی تمدّن غرب –فلسفه، علم، آموزه و نهادهای سیاسی، هنر و ادبیّات– که در نهایت به نازیسم منتهی شد، ریشه در انحراف سرسختانه از اقتصاد سیاسی بریتانیا داشت.

با این‌حال نباید فراموش کرد که این شورش علیه اقتصاد سیاسی، زمینه‌های دیگری نیز داشت. این شاخه‌ی جدید دانش، مسائل معرفت‌شناختی و فلسفی را مطرح کرد که پژوهشگران راه‌حلّ رضایت‌بخشی برای آن‌ها نیافتند. این شاخه نمی‌توانست در نظام سنّتی معرفت‌شناسی و روش‌شناسی ادغام گردد. گرایش تجربه‌گرایانه، که بر فلسفه‌ی غرب مسلّط است، توصیه می‌کرد که اقتصاد به‌عنوان یک علم تجربی مانند فیزیک و زیست‌شناسی در نظر گرفته شود. خود این ایده، که رشته‌ای که با مسائل «عملی» مانند قیمت‌ها و دستمزدها سروکار دارد، می‌تواند ویژگی معرفت‌شناختی متفاوتی با دیگر رشته‌های مرتبط با مسائل عملی داشته باشد، فراتر از قوّه‌ی ادراک عصر بود. ولی از سوی دیگر، تنها متعصّب‌ترین پوزیتیویست‌ها بودند که نفهمیدند که در

زمینه‌ای که علم اقتصاد سعی در ارائه‌ی دانش درباره‌ی آن دارد، نمی‌توان دست به انجام آزمایش زد.

لزومی ندارد که در اینجا به وضعیّتی بپردازیم که در عصر نئو–پوزیتیویسم یا فرا–پوزیتیویسم سده‌ی بیستم شکل گرفت. امروزه، سرتاسر جهان، و اوّل از همه ایالات متّحده، میزبان آماردانانی است که در نهادهایی مشغول به کارند که به اعتقاد مردم مختصّ «تحقیقات اقتصادی» هستند. آنان ارقام ارائه‌شده از سوی حکومت‌ها و واحدهای تجاری گوناگون را گردآوری می‌کنند، آن را دوباه مرتّب می‌کنند، دوباره تنظیم می‌کنند و دوباره چاپ می‌کنند، میانگین‌ها را محاسبه می‌کنند و نمودار ترسیم می‌کنند. آن‌ها گمان می‌کنند که از این طریق «رفتار» بشر را «اندازه‌گیری» می‌کنند و هیچ تفاوتی بین روش‌های پژوهش آن‌ها و روش‌های به‌کاررفته در آزمایشگاه‌های پژوهش‌های فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی وجود ندارد. آن‌ها با دیده‌ی تأسّف و تحقیر به اقتصاددانانی می‌نگرند که، به‌قول ایشان، مانند گیاه‌شناسان «عهد باستان» به‌جای «تجربه» بر «تفکّر غالباً گمانه‌زنانه» تکیه می‌کنند. آنان کاملاً متقاعد شده‌اند که، از تلاش بی‌وقفه‌شان، روزی دانش نهایی و کاملی پدیدار خواهد شد که مقامات برنامه‌ریز آینده را قادر خواهد ساخت تا همه‌ی مردم را کاملاً سفیدبخت و خوشحال کنند.

ولی با اقتصاددانان نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم، تعبیر نادرست از مبانی علوم کنش انسانی هنوز تا این حد پیش نرفته بود. تلاش‌های آنان برای پرداختن به مشکلات معرفت‌شناختی اقتصاد، به شکست کامل انجامید. با این‌حال، با نگاهی به گذشته، می‌توانیم گفت که این ناکامی گامی ضروری در مسیری بود که منجر به راه‌حلّ رضایت‌بخش‌تر برای این مشکل شد. این برخورد نافرجام جان استوارت میل با الگوهای علوم اخلاقی بود که ناخواسته بیهودگی همه‌ی استدلال‌های مطرح‌شده به نفع تفسیر تجربه‌گرایانه از ماهیّت اقتصاد را آشکار کرد.

زمانی‌که آلمانی‌ها شروع به مطالعه‌ی آثار اقتصاد کلاسیک بریتانیایی کردند، این فرض را بی هیچ تردیدی پذیرفتند که نظریّه‌ی اقتصادی برگرفته از تجربه است. ولی این توضیح ساده نمی‌توانست کسانی را راضی کند که با نتایجی که از آموزه‌های کلاسیک برای کنش سیاسی استنتاج می‌شد، مخالف بودند. آن‌ها خیلی زود پرسش‌هایی را مطرح کردند: آیا تجربه‌ای که نویسندگان بریتانیایی قضایای خود را از آن استخراج کردند با تجربه‌ای که یک نویسنده آلمانی پشت سر می‌گذارد متفاوت نیست؟ آیا اقتصاد بریتانیا به‌دلیل این واقعیّت که مادّه‌ی تجربه‌ای که از آن بهره گرفته، فقط برای بریتانیای کبیر و فقط بریتانیای کبیر جرج هانوفر بود، معیوب نیست؟ در نهایت آیا چیزی به نام علم اقتصاد برای همه‌ی کشورها، ملّت‌ها و اعصار معتبر است؟

بدیهی است کسانی‌که اقتصاد را رشته‌ای تجربی می‌دانستند چگونه به این سه پرسش پاسخ دادند. ولی چنین پاسخی مساوی با نفی اظهرمن‌الشّمس علم اقتصاد بود. اگر مکتب تاریخی این ایده را که چنین چیزی به‌عنوان علم اقتصاد میسّر و ممکن است، رد کرده بود، و اگر با جدیّت از بیان هرگونه اظهارنظری غیر از گزارش درباره‌ی آنچه در برهه‌ی معیّنی از گذشته در نقطه‌ی مشخّصی از زمین رخ داده، خودداری می‌کرد، دارای ثبات رأی می‌بود. پیش‌بینی تأثیراتی که از یک رویداد مشخّص انتظار می‌رود، تنها می‌تواند بر اساس نظریه‌ای صورت بگیرد که ادّعای اعتبار کلّی دارد و نه صرفاً اعتبار برای آنچه در گذشته در یک کشور مشخّص رخ داده است. مکتب تاریخی با قاطعیّت وجود قضایای اقتصادی با چنین اعتبار جهانی را رد کرد. ولی این امر مانع از آن نشد که آن‌ها –به نام علم– نظرات یا اقدامات مختلفی را که لزوماً برای تأثیرگذاری بر شرایط آینده طرّاحی شده بود، توصیه یا رد کنند.

برای مثال، آموزه‌ی کلاسیک درباره‌ی اثرات تجارت آزاد و حمایت‌گرایی وجود می‌داشت. منتقدان (ناامیدکننده) به کشف برخی قیاس‌های نادرست در

زنجیره‌استدلال ریکاردو مبادرت نکردند. آنان صرفاً اظهار داشتند که راه‌حل‌های «مطلق» در چنین موضوعاتی قابل تصوّر نیست. آن‌ها بر این بودند که موقعیّت‌های تاریخی وجود دارند که در آن‌ها تأثیرات ناشی از تجارت آزاد یا حمایت‌گرایی، با آنچه که از سوی نظریّه‌ی «انتزاعی» نویسندگان «پشت میزنشین» توصیف شده، متفاوت است. آن‌ها برای تحکیم دیدگاه خود به نمونه‌های مختلف تاریخی اشاره کردند. در این راستا، سرخوشانه، از در نظر گرفتن این نکته غفلت ورزیدند که حقایق تاریخی، که همیشه نتیجه‌ی مشترک عملکرد عوامل گوناگون هستند، نمی‌توانند هیچ قضیه‌ای را اثبات یا رد کنند.

بنابراین، علم اقتصاد در رایش دوم آلمان، که از سوی اساتید دانشگاه منصوب حکومت نمایندگی می‌شد، به مجموعه‌ای نامنظّم و ضعیف از تکّه‌های مختلف دانش که از تاریخ، جغرافیا، فناوری، فقه، و سیاست‌های حزبی وام گرفته شده بود، با بزکی از اظهارات تحقیرآمیز درباره‌ی اشتباهات «انتزاعات» مکتب کلاسیک، تقلیل و انحطاط یافت. اکثر اساتید کم‌وبیش مشتاقانه در نوشته‌ها و کلاس‌های خود، سیاست‌های حکومت امپراتوری را تبلیغ می‌کردند: محافظه‌کاری اقتدارگرا، سیاست سوسیالیستی، حمایت‌گرایی، آمادگی نظامی عظیم، و ناسیونالیسم تهاجمی. بی‌انصافی است که نفوذ سیاست در برخورد با اقتصاد را پدیده‌ی خاصّ آلمانی در نظر بگیریم. این امر در نهایت ناشی از ناکامی در تفسیر معرفت‌شناختی نظریّه‌ی اقتصادی بود؛ ناکامی‌ای که به آلمان محدود نمی‌شد.

عامل دومی که آلمان سده‌ی نوزدهم را به‌طور کلّی، و به‌طور خاص دانشگاه‌های آلمان را، به اقتصاد سیاسی بریتانیا بدبین کرد، اشتغال آن به ثروت و ارتباط آن با فلسفه‌ی فایده‌گرایانه بود.

تعاریف رایج آن زمان از اقتصاد سیاسی آن را علمی که به تولید و توزیع ثروت می‌پردازد، توصیف می‌کرد. چنین رشته‌ای در نظر اساتید آلمانی چیزی جز

رشته‌ای نفرت‌انگیز و مذموم نبود. استادان خود را افراد فداکاری می‌پنداشتند که به‌دنبال دانش ناب هستند و نه، مانند پول‌دوستان مبتذل، به‌دنبال مال دنیا. صرف ذکر چیزهای پستی مانند ثروت و پول در میان مردمانی که به فرهنگ بلندمرتبه‌ی خود می‌بالیدند، تابو بود. اساتید اقتصاد توانستند جایگاه خود را در محافل همکاران خود حفظ کنند تنها با ذکر این نکته که موضوع مطالعات آن‌ها دغدغه‌های پست کسب‌وکار سودجویانه نبود، بلکه تحقیقات تاریخی، مثلاً در زمینه‌ی کارهای برجسته‌ی *انتخاب‌گر براندنبورگ*[۴۲] و پادشاهان پروس بود.

مسئله‌ی فایده‌گرایی کمتر از این جدّی نبود. فلسفه‌ی فایده‌گرایی در دانشگاه‌های آلمان تحمّل نمی‌شد. از دو فایده‌گرای برجسته‌ی آلمانی، لودویگ فویرباخ هرگز شغل آموزگاری پیدا نکرد، در حالی‌که رودولف فون ایرینگ معلّم حقوق رُمی بود. تمام کژفهمی‌هایی که بیش از دو هزار سال علیه لذّت‌گرایی و ائودایمونیا[۴۳] مطرح شده است، از سوی استادان علوم سیاسی در انتقاد از اقتصاددانان بریتانیایی تکرار شد. اگر هیچ چیز دیگری شکّ دانشمندان آلمانی را برنمی‌انگیخت، آن‌ها علم اقتصاد را تنها به‌دلیل اینکه بنتام و میل در آن مشارکت داشته‌اند، محکوم می‌کردند.

۲- سترونی آلمان در رشته‌ی اقتصاد

دانشگاه‌های آلمان متعلّق به پادشاهی‌ها و دوک‌نشین‌های عظیمی بود که رایش را تشکیل می‌دادند و توسّط آنان اداره می‌شد. استادان، کارمندان دولت بودند و به همین دلیل باید از دستورات و مقرّرات مافوق خود، بوروکرات‌های وزارتخانه‌های آموزش عمومی، فرمان می‌بردند. زمانی‌که پادشاه هانوفر در

---

[۴۲] – امرای انتخابگر، تعداد محدودی از امیران حاکم در امپراتوری مقدس رُم بودند، که با هم انجمن انتخاباتی را تشکیل می‌دادند، و وظیفه‌ی آن‌ها انتخاب امپراتور بود – م

[۴۳] – ائودایمونیا واژه‌ای یونانی است که در فارسه به بهروزی و شادکامی ترجمه می‌شود – م

سال ۱۸۳۷ هفت تن از استادان دانشگاه گوتینگن را که به نقض قانون اساسی توسّط پادشاه اعتراض کردند، اخراج کرد، این تبعیّت کامل و بی‌قیدوشرط دانشگاه‌ها و آموزه‌های آن‌ها در برابر برتری حکومت‌ها، از سوی افکار عمومی آزادی‌خواه آلمان به چالش کشیده شد. حکومت‌ها به واکنش مردم توجّه نکردند. آن‌ها استادانی را که با آموزه‌های سیاسی یا مذهبی ایشان موافق نبودند، اخراج کردند. ولی پس از مدّتی به روش‌های ظریف‌تر و کارآمدتری متوسّل شدند تا استادان را تبدیل به حامیان وفادار سیاست دولت کنند. آن‌ها پیش از انتصاب، نامزدها را با دقّت غربال کردند. فقط افراد قابل‌اعتماد کرسی‌ها را گرفتند. بنابراین مسئله‌ی آزادی آکادمیک به محاق رفت. استادان با طیب خاطر فقط آنچه را که دولت به آن‌ها اجازه می‌داد تدریس می‌کردند.

جنگ ۱۸۶۶ به درگیری قانون اساسی پروس پایان داد. حزب پادشاه –حزب محافظه‌کار نجیب‌زادگان (یونکرها) به رهبری بیسمارک– بر حزب ترقّی‌گرای پروس، که طرفدار حکومت پارلمانی بود، و به همین ترتیب بر گروه های دموکرات جنوب آلمان پیروز شد. در فضای سیاسی جدیدِ کنفدراسیون آلمان شمالی، و، پس از ۱۸۷۱، فضای رایش آلمان، دیگر جایی برای آموزه‌ی «بیگانه»ی منچستریسم و لسه‌فر باقی نماند. فاتحان کانیگرتس و سدان فکر می‌کردند که چیزی برای آموختن از «ملّت بقّالان» –انگلیسی‌ها– یا از فرانسوی‌های شکست‌خورده ندارند.

در آغاز جنگ ۱۸۷۰، یکی از برجسته‌ترین دانشمندان آلمانی، امیل دو بوآ ریمون[۴۴]، می‌بالید که دانشگاه برلین «نگهبان روشنفکر دودمان هوهن‌تسولرن» است. این گزاره برای علوم طبیعی چندان معنی نداشت. ولی برای علم کنش انسانی معنای بسیار روشن و دقیقی داشت. متصدّیان کرسی‌های تاریخ و علوم سیاسی (از جمله همه‌ی مواردی که به اقتصاد و امور

---

[۴۴] - Emil du Bois-Reymond

مالی اشاره دارد) می‌دانستند که حاکمّیت آن‌ها از آنان چه انتظاری دارد. و بهترین‌ها را ارائه می‌دادند.

از سال ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ فردریش آلتهوف[۴۵] در وزارت آموزش پروس مسئول امور دانشگاه بود. او همچون مستبدی بر دانشگاه‌های پروس فرمان می‌راند. از آنجاکه پروس بیشترین تعداد کرسی‌های پرمنفعت استادی را داشت، و بنابراین مساعدترین زمینه را برای دانشمندان جاه‌طلب فراهم می‌کرد، اساتید دیگر ایالات آلمان، حتّی ایالت‌های اتریش و سوئیس، در آرزوی کسب جایگاهی در پروس بودند. بنابراین آلتهوف قاعدتاً می‌توانست آن‌ها را مجبور به پذیرش اصول و عقاید خود کند. آلتهوف در تمام مسائل مربوط به علوم اجتماعی و رشته‌های تاریخی کاملاً به توصیه‌ی دوست خود گوستاو فون اشمولر[۴۶] متّکی بود. اشمولر استعداد خطاناپذیری در جداکردن آدم‌های خوب از بد داشت.

در ربع دوم و سوم سده‌ی نوزدهم، برخی از استادان آلمانی آثار ارزشمندی در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصادی نوشتند. درست است که برجسته‌ترین آثار برجسته‌ی این دوره، آثار تونن[۴۷] و گوسن[۴۸]، کار اساتید نبود، بلکه کار مردانی بود که شغل آموزگاری نداشتند. با این‌حال، کتاب‌های پروفسور هرمان[۴۹]، منگلولد[۵۰]، و کنیس در تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی به یادگار خواهد ماند. ولی پس از سال ۱۸۶۶، مردانی که وارد حرفه‌ی دانشگاهی شدند، کارشان فقط تحقیر «انتزاعات بی‌روح» بود. آن‌ها پژوهش‌های تاریخی را منتشر می‌ساختند؛

---

[۴۵] - Friedrich Althoff

[۴۶] - Gustav von Schmoller

[۴۷] – یوهان هاینریش فن تونن (Johann Heinrich von Thünen)

[۴۸] – هرمان هاینریش گوسن (Hermann Heinrich Gossen)

[۴۹] - Hermann Paasche

[۵۰] - Hans von Mangoldt

مطالعاتی نظیر شرایط کار در گذشته‌ی نزدیک. بسیاری از ایشان قاطعانه متقاعد شده بودند که مهمترین وظیفه‌ی اقتصاددانان کمک به «مردم» در جنگ رهایی‌بخشی است که علیه «استثمارگران» به راه انداخته‌اند و رهبران خدادادی مردم، دودمان‌ها، به‌ویژه دومان هوهن‌تسولرن، هستند.

۳- جدال روش‌ها

منگر در کتاب «واکاوی‌هایی در روش علوم اجتماعی» عقاید معرفت‌شناختی را، که زیربنای نوشته‌های مکتب تاریخی است، رد کرد. اشمولر نقد تحقیرآمیزی به این کتاب منتشر کرد. منگر، در سال ۱۸۸۴، با جزوه‌ای به نام «خطاهای تاریخ‌گرایی اقتصاد ملّی آلمان»[۵۱] به این نقد واکنش نشان داد. آثار مختلفی که در این جنجال به وجود آمدند، تحت نام Methodenstreit، یعنی جدال روش‌ها، شناخته می‌شوند.

جدال روش‌ها به روشن شدن مشکلات مربوطه کمک اندکی کرد. منگر بیش از حد تحت تأثیر تجربه‌گرایی جان استوارت میل بود که نمی‌توانست دیدگاه خود را به پیامدهای منطقی آن برساند. اشمولر و شاگردانش، که متعهّد به دفاع از موضعی غیرقابل دفاع بودند، حتّی متوجّه نشدند که بحث درباره‌ی چیست.

اصطلاح جدال روش‌ها البته گمراه‌کننده است. زیرا موضوع کشف مناسب‌ترین روش برای درمان مشکلاتی، که معمولاً به‌عنوان مشکلات اقتصادی در نظر گرفته می‌شوند، نبود. موضوع مورد مناقشه اساساً این بود که آیا، غیر از تاریخ، چیزی به نام علم می‌تواند به جنبه‌های کنش انسانی بپردازد یا خیر.

اوّل از همه، جبرگرایی ماتریالیستی رادیکال وجود داشت، فلسفه‌ای که در آن زمان در آلمان تقریباً از سوی فیزیکدانان، شیمی‌دانان و زیست‌شناسان پذیرفته

---

[۵۱] - Die Irrtümer des Historismus in der Deutschen Nationalökonomie

شده بود، اگرچه هرگز به‌صراحت و با روشنی قاعده‌مند نشده بود. همانطور که این افراد دریافتند، ایده‌ها، اراده‌ها و اعمال انسان را رویدادهای فیزیکی و شیمیایی ایجاد می‌کنند، و علوم طبیعی روزی به همان روش، که آنان امروزه پدید آمدن یک ترکیب شیمیایی را از ترکیب چندین ماده توصیف می‌کنند، این رویدادها را توصیف خواهند کرد. آن‌ها از آزمایش در آزمایشگاه‌های فیزیولوژیکی و بیولوژیکی، به‌عنوان تنها راهی که می‌توانست به این دستاورد علمی نهایی منتهی شود، حمایت کردند.

اشمولر و شاگردانش تندخویانه این فلسفه را رد کردند، نه به این دلیل که از کمبودها و نقایص آن آگاه بودند، بلکه به این دلیل که با اصول دینی حکومت پروس ناسازگار بود. آن‌ها عملاً آموزه‌ای را به این فلسفه ترجیح دادند که تفاوت اندکی با پوزیتیویسم کنت داشت (که البته به‌دلیل الحادی بودن و منشأ فرانسوی‌اش علناً آن را تحقیر می‌کردند). در واقع، پوزیتیویسم، با تفسیر معقول، باید به جبرگرایی ماتریالیستی منجر شود. ولی اکثر پیروان کنت در این زمینه صراحت کلام نداشتند. بحث‌های آن‌ها اغلب مانع از این نتیجه‌گیری نبود که قوانین فیزیک اجتماعی (جامعه‌شناسی) را، که به باور آنان تأسیس آن بالاترین هدف علم بود، می‌توان با روشی «علمی‌تر» در برخورد با مطالبی گردآوری‌شده با اسلوب‌های سنّتی مورخان، کشف کرد. این موضعی بود که اشمولر در زمینه‌ی اقتصاد در پیش گرفته بود. او بارها و بارها اقتصاددانان را به‌خاطر استنباط‌های زودهنگام از داده‌های کمّی ناکافی سرزنش کرد. آنچه به نظر او برای جایگزینی علم اقتصاد واقع‌بینانه به‌جای تعمیمات عجولانه اقتصاددانان «پشت میزنشین» بریتانیایی، مورد نیاز بود، آمار بیشتر، تاریخ بیشتر و مجموعه «داده»های بیشتر بود. او باور داشت که از نتایج چنین تحقیقاتی، اقتصاددانان آینده روزی با «استقرا» بینش‌های جدیدی را توسعه خواهند داد.

اشمولر چنان سردرگم شده بود که نتوانست ناسازگاری آموزه‌ی معرفت‌شناختی خود و امتناع حمله‌ی پوزیتیویسم به تاریخ را ببیند. او شکاف بین دیدگاه‌های خود و دیدگاه‌های آن دسته از فیلسوفان آلمانی (نخست دیلتای[۵۲]، و سپس ویندلباند[۵۳]، ریکرت[۵۴]، و ماکس وبر[۵۵]) را، که ایده‌های پوزیتیویسم در مورد استفاده و درمان تاریخ را تخریب می‌کردند، درک نمی‌کرد. او در همان مقاله‌ای که در آن اصول اقتصاد منگر را محکوم کرد، اوّلین کتاب مهمّ دیلتای، «مقدّمه‌ای بر علوم انسانی»[۵۶] را نیز بررسی کرد. ولی او این واقعیّت را درک نکرد که اصل آموزه‌ی دیلتای نابودی تز اساسی معرفت‌شناسی خود او بود؛ یعنی این تز که برخی از قوانین توسعه‌ی اجتماعی را می‌توان از تجربه‌ی تاریخی استخراج کرد.

۴- جنبه‌های سیاسی جدال روش‌ها

فلسفه‌ی تجارت آزاد بریتانیا در سده‌ی نوزدهم در کشورهای اروپای غربی و مرکزی تفوّق یافت. این فلسفه، ایدئولوژی لرزان دولت رفاه اقتدارگرا[۵۷] را، که رهبر سیاست‌های شاهزاده‌نشین آلمانی در سده‌ی هجدهم می‌بود، از بین برد. حتّی پروس موقّتاً به لیبرالیسم روی آورد. نقطه‌ی اوج عصر تجارت آزاد آن، اتّحادیه‌ی گمرکی آلمان[۵۸] در سال ۱۸۶۵ و قانون تجارت ۱۸۶۹ در قلمرو کنفدراسیون آلمان شمالی (و بعدها رایش آلمان) بود. ولی خیلی زود، حکومت بیسمارک سیاست اجتماعی خود را به راه انداخت، نظام اقدامات مداخله‌جویانه

---

[۵۲] - Wilhelm Dilthey

[۵۳] - Wilhelm Windelband

[۵۴] - Heinrich John Rickert

[۵۵] - Max Weber

[۵۶] - Einleitung in die Geisteswissenschaften

[۵۷] - landesfürstlicher Wohlfahrisstaat

[۵۸] - Zollverein

مانند قانون کار، تأمین اجتماعی، رویکردهای اتّحادیه‌گرایانه، مالیات تصاعدی، تعرفه‌های حمایتی، کارتل‌ها، و دامپینگ.

اگر کسی بخواهد انتقادهای ویرانگر اقتصاد به مناسب بودن همه‌ی این طرح‌های مداخله‌گرایانه را رد کند، ناچار می‌شود که –صرف‌نظر از ادّعاهای معرفت‌شناختی– وجود علم اقتصاد و همچنین علم کنش‌شناسی[۵۹] را انکار کند. این همان کاری است که همه‌ی مدافعان اقتدارگرایی، حکومت قادرمطلق، و سیاست‌های «رفاهی» همواره انجام داده‌اند. آن‌ها اقتصاد را به‌دلیل «انتزاعی» بودن نکوهش می‌کنند و از شیوه‌ی «عینی»[۶۰] برای برخورد با مشکلات موجود دفاع می‌کنند. آن‌ها تأکید می‌کنند که مسائل این رشته بسیار پیچیده است و نمی‌توان آن را در چارچوب فرمول‌ها و قضایا توصیف کرد. ادّعا می‌کنند که ملل و نژادهای مختلف آن‌قدر با یکدیگر متفاوتند که کنش‌های آنان با یک نظریّه‌ی یکسان قابل درک نیست؛ به تعداد ملّت‌ها و نژادها، نظریّه‌های اقتصادی مورد نیاز است. برخی دیگر پا را فراتر نهاده می‌گویند که حتّی درون یک ملّت یا نژاد، کنش اقتصادی در دوره‌های مختلف تاریخ متفاوت است. این ایرادات و ایرادات مشابه، که اغلب با یکدیگر ناسازگارند، به‌منظور بی‌اعتبار کردن اقتصاد مطرح می‌شوند.

درواقع، اقتصاد به‌کلّی از دانشگاه‌های امپراتوری آلمان رخت بربست و ناپدید شد. فقط هاینریش دیتزل[۶۱]، یکّه ریزه‌خوار خوان اقتصاد کلاسیک در دانشگاه بن باقی مانده بود، که با این‌همه، هرگز معنی نظریّه‌ی ارزش ذهنی را درک نکرد. در همه‌ی دانشگاه‌های دیگر، آموزگاران، مشتاقِ به‌سخره گرفتن اقتصاد و اقتصاددانان بودند. پرداختن به مطالبی که جایگزین رشته‌ی اقتصاد در برلین، مونیخ و دیگر دانشگاه‌های رایش شدند، ارزش چندانی ندارد. امروز

---

[۵۹] - praxeology

[۶۰] - anschaulich

[۶۱] - Heinrich Dietzel

هیچ‌کس به تمام آنچه گوستاو فون اشمولر، آدولف واگنر[۶۲]، لوخو برنتانو[۶۳] و متخصّصان متعدّد آن دانشگاه‌ها در کتاب‌ها و مجلّات حجیم خود نوشتند، اهمّیّت نمی‌دهد.

اهمّیّت سیاسی کار مکتب تاریخی در این بود که آلمان را به مکانی امن برای ایده‌هایی تبدیل کرد که پذیرش آن‌ها سیاست‌های فاجعه‌باری را نزد مردم آلمان محبوب ساخت که منجر به فجایع بزرگ شد. امپریالیسم تهاجمی که دو بار به جنگ و شکست ختم شد، تورّم بی‌حدّوحصر اوایل دهه‌ی بیست، اقتصاد دستوری[۶۴] و تمام خوف و دهشت رژیم نازی دستاورد سیاستمدارانی بود که براساس آنچه از مدافعان مکتب تاریخی آموخته بودند، عمل کردند.

اشمولر و دوستان و شاگردانش از چیزی حمایت می‌کردند که سوسیالیسم دولتی نامیده می‌شد؛ یعنی نظام سوسیالیسم -برنامه‌ریزی- که در آن مدیریّت برتر در دست اشراف یونکر باشد. هدف بیسمارک و [۶۵]جانشینانش همین نوع سوسیالیسم بود. مخالفت بزدلانه‌ای که آنان از طرف گروه کوچکی از بازرگانان با آن روبه‌رو شدند، ناچیز بود، نه به‌دلیل این که عدّه‌ی این مخالفان زیاد نبود، بلکه به این دلیل که تلاش‌های آن‌ها فاقد پشتوانه‌ی ایدئولوژیک بود. دیگر هیچ اندیشمند لیبرالی در آلمان باقی نمانده بود. تنها مقاومتی که در برابر حزب سوسیالیسم دولتی انجام شد، از جانب حزب مارکسیستی سوسیال‌دمکرات بود. مارکسیست‌ها مانند سوسیالیست‌های اشمولری – سوسیالیست‌های دانشگاهی– از سوسیالیسم حمایت می‌کردند. تنها تفاوت این دو گروه در انتخاب افرادی بود که باید هیئت برنامه‌ریزی عالی را اداره کنند:

---

[۶۲] - Adolf Wagner

[۶۳] - Lujo Brentano

[۶۴] – اقتصاد دستوری یا قهرآمیز (Zwangswirtschaft)

[۶۵] - Kathedersozialisten

اشراف یونکر، استادان دانشگاه و بوروکراسی هوهن‌تسولرن پروس، یا افسران حزب سوسیال‌دموکرات و اتّحادیه‌های کارگری وابسته به آن‌ها.

بنابراین تنها مخالفان جدّی که مکتب اشمولر در آلمان مجبور به مبارزه با آن‌ها بود، مارکسیست‌ها بودند. در این مناقشه، گروه دومی خیلی زود دست بالا را به دست آورد. زیرا آن‌ها حدّاقل یک مجموعه آموزه، هرچند معیوب و متناقض، داشتند، در حالی‌که آموزه‌های مکتب تاریخی بیشتر انکار هر نظریه‌ای بود. مکتب اشمولر در جست‌وجوی اندکی پشتیبانی نظری، گام‌به‌گام شروع به وام‌گیری از صندوق معنوی مارکسیست‌ها کرد. در نهایت، خود اشمولر تا حدّ زیادی آموزه‌ی مارکسیستی تضاد طبقاتی و اشباع «ایدئولوژیک» تفکّر توسّط اعضای طبقاتی متفکّر را تأیید کرد. یکی از دوستان و استادان همکار او، ویلهلم لکسیس[۶۶]، نظریّه‌ی سود را بسط داد که انگلس از آن به‌عنوان پیش‌فرض نظریّه‌ی مارکسیستی استثمار یاد کرد. این از اثرات نوشته‌های مدافعان سیاست اجتماعی بود که لقب «بورژوا» در زبان آلمانی معنایی ناپسند پیدا کرد.

شکست سخت در جنگ جهانی اول اعتبار شاهزادگان، اشراف و بوروکرات‌های آلمانی را از بین برد. صاحب‌نظران مکتب تاریخی و سیاست اجتماعی وفاداری خود را به گروه‌های انشعابی مختلف اعلام کردند، که در نهایت، به سبب آن، حزب ناسیونال–سوسیالیست کارگران آلمان، حزب نازی، ظهور کرد.

خطّ مستقیمی را، که از کار مکتب تاریخی به نازیسم منتهی می‌شود، نمی‌توان در طرح سیر تکاملی یکی از بنیانگذاران مکتب نشان داد. زیرا مدافعان عصر جدال روش‌ها، پیش از شکست ۱۹۱۸ و ظهور هیتلر، حیات خویش را به پایان

[۶۶] - Wilhelm Lexi

رسانده بودند. ولی حیات مردی برجسته از نسل دوم این مکتب، تمام مراحل علم اقتصاد دانشگاه آلمان را در دوره‌ی از بیسمارک تا هیتلر توضیح می‌دهد.

ورنر سومبارت[۶۷] با استعدادترین شاگردان اشمولر بود. او تنها بیست‌وپنج سال داشت که استادش، در اوج جدال روش‌ها، کار بازبینی و نابودی کتاب ویزر، کتاب *ارزش طبیعی*[۶۸] را، به او سپرد. مرید وفادار این کتاب را به‌عنوان کتابی «کاملاً نامناسب» مطرود دانست. بیست سال بعد سومبارت به خود می‌بالید که بخش زیادی از زندگی‌اش را وقف مبارزه به نفع مارکس کرده است. زمانی‌که جنگ در سال ۱۹۱۴ آغاز شد، سومبارت کتابی به نام *سوداگران و قهرمانان*[۶۹] منتشر کرد. در آنجا، با زبانی ناپسند و هجوآمیز، هر آنچه را که بریتانیایی یا آنگلوساکسون بود، و بالاتر از همه فلسفه و اقتصاد بریتانیا را، به‌عنوان تجلّی ذهنیّت فرومایه‌ی سودجو، پس زد. سومبارت پس از جنگ، در کتابش در زمینه‌ی سوسیالیسم تجدیدنظر کرد. این کتاب پیش از جنگ در ۹ ویراست چاپ شده بود. در حالی‌که نسخه‌های پیش از جنگ، مارکسیسم را می‌ستودند، ویرایش دهم، متعصّبانه به آن حمله کرد، به‌ویژه به‌دلیل ویژگی «پرولتری» و فقدان میهن‌پرستی و ملّی‌گرایی آن. چند سال بعد، سومبارت کوشید تا جدال روش‌ها را، با حجمی مملو از انتقادات در برابر اقتصاددانانی که او از درک افکارشان ناتوان بود، احیا کند. سپس، هنگامی‌که نازی‌ها قدرت را به دست گرفتند، او با کتابی درباره‌ی سوسیالیسم آلمانی، به اوج چهل‌وپنج سال زندگی ادبی خود رسید. ایده‌ی بنیادین کتاب این بود که پیشوا دستورات خود را از خدا، پیشوای برتر جهان، دریافت می‌کند، و رهبری، مکاشفه‌ای همیشگی است.

---

[۶۷] - Werner Sombart

[۶۸] - Der natürliche Wert

[۶۹] - Hucksters and Heroes

این پیشرفتی در اقتصاد دانشگاهی آلمان بود؛ از تمجید انتخابگر و پادشاهان هوهن‌تسولرن از سوی اشمولر گرفته تا تقدیس هیتلر توسّط سومبارت.

۵- لیبرالیسم اقتصاددانان اتریشی

افلاطون رویای مستبد خیرخواهی را در سر می‌پروراند که قدرت برقراری نظام اجتماعی کامل را به فیلسوف فرزانه بسپرد. عصر روشنگری امید به ظهور کم‌وبیش تصادفی حاکمان خوش‌نیّت و حکیمان مآل‌اندیش نبست. خوش‌بینی آن، نسبت به آینده‌ی بشر بر پایه‌ی ایمان مضاعف به نیک‌سرشتی انسان و عقل خردپذیر او استوار بود. در گذشته، اقلّیّتی از شروران –پادشاهان فاسد، کشیشان موهن، اشراف فاسد– قادر به شرارت بودند. ولی اکنون که انسان با قدرت عقل خود آگاه شده، دیگر از بازگشت به تاریکی و ناتوانی اعصار گذشته ترسی نیست. هر نسل جدید چیزی به خوبی‌های اجدادش میفزاید. بنابراین، بشر در آستانه‌ی پیشرفت مستمر به سوی شرایط رضایت بخش‌تر است. پیشرفتِ پیوسته، سرشت انسان است. شکایت از سعادت گمشده‌ی یک عصر طلایی، افسانه‌ای بیهوده است. وضعیّت ایده‌آل جامعه پیش روی ماست نه پشت سر ما.

اکثر سیاستمداران لیبرال، ترقّی‌خواه و دموکرات سده‌ی نوزدهم که از حکومت نمایندگی و حقّ رأی همگانی حمایت می‌کردند، با اعتمادی راسخ به لغزش‌ناپذیری عقل خردپذیر انسان هدایت می‌شدند. از نظر آن‌ها اکثریّت نمی‌توانست اشتباه کند. ایده‌هایی که از مردم سرچشمه می‌گرفت و مورد تأیید رأی‌دهندگان واقع می‌شد، نمی‌توانست برای جامعه سودمند نباشد.

درک این نکته مهمّ است که استدلال‌هایی که گروه کوچکی از فیلسوفان لیبرال به نفع حکومت نمایندگی مطرح کردند کاملاً متفاوت بود و هیچ اشاره‌ای به ادّعای لغزش‌ناپذیری و عصمت اکثریّت نداشت. هیوم اشاره کرده بود که حکومت همیشه بر بنیان افکار عمومی استوار است. همواره در

درازمدّت، عقیده‌ی عامه تفوّق یافته است. حکومتی که پشتیبانی افکار اکثریّت را ندارد، دیر یا زود قدرت خود را لاجرم از دست می‌دهد؛ اگر خود از قدرت دست نکشد، با خشونت مردم سرنگون می‌شود. مردم در نهایت این قدرت را دارند که مردانی را در رأس امور قرار دهند که آماده‌ی فرمانروایی بر اساس اصولی هستند که اکثریّت آن را کافی می‌داند. در درازمدّت، چیزی وجود ندارد که یک حکومت منفور با آن نظامی را حفظ کند که بسیاری به ناعادلانه بودن محکوم‌اش می‌کنند. منطق حکومت نمایندگی این نیست که اکثریّت‌ها خداگونه و معصوم‌اند. هدف این است که، به روشی مسالمت‌آمیز، انطباق گریزناپذیر نظام سیاسی و افرادی که سازوکار آن را اداره می‌کنند، با ایدئولوژی اکثریّت ایجاد شود. اگر بتوان حکومت منفور را در انتخابات بعدی به‌آرامی از بین برد، می‌توان از وحشت انقلاب و جنگ داخلی جلوگیری کرد.

لیبرال‌های واقعی قاطعانه معتقد بودند که اقتصاد بازار، تنها نظام اقتصادی که بهبود پیوسته‌ی رفاه مادی بشر را تضمین می‌کند، فقط می‌تواند در فضای صلح خلل‌ناپذیر کار کند. آن‌ها از حکومت نمایندگان منتخب مردم حمایت می‌کردند، زیرا این را مسلّم می‌دانستند که فقط این نظام است که صلح را هم در امور داخلی و هم در امور خارجی پایدار نگه می‌دارد.

چیزی که این لیبرال‌های واقعی را از رادیکال‌های قلّابی اکثریّت‌پرست کور جدا می‌کرد، این بود که آن‌ها خوش‌بینی خود نسبت به آینده‌ی بشر را، نه بر اعتماد رازآمیز به خطاناپذیری اکثریّت‌ها، بلکه بر این باور استوار ساختند که قدرت استدلال منطقی معتبر، قوی و مقاومت‌ناپذیر است. آن‌ها از درک این نکته غافل نشدند که اکثریّت کثیر انسان‌ها هم آنچنان کودن است که نمی‌توان از آن پیروی کرد و هم آنقدر رخوت‌انگیز و تنبل است که نمی‌تواند زنجیره‌ای از استدلال‌ها را فراگیرد. ولی آن‌ها امیدوار بودند که این توده‌ها، دقیقاً به‌خاطر رخوت و تنبلی‌شان، نتوانند عقایدی را که روشنفکران برای آنان آورده بودند، تأیید کنند. رهبران بزرگ جنبش لیبرال سده‌ی نوزدهم، از

قضاوت صحیح اقلّیّت فرهیخته و توانایی آن‌ها در متقاعد کردن اکثریّت، انتظار بهبود مستمر امور انسانی را داشتند.

در این زمینه موافقت و سازش کاملی بین کارل منگر و دو پیرو اوّلیّه‌ی او، ویزر و بوم باورک، وجود داشت. استاد هایک، در میان مقالات منتشرنشده‌ی منگر، یادداشتی را کشف کرد که در آن آمده است: «هیچ وسیله‌ای برای پرده برداشتن از پوچی یک شیوه‌ی استدلال بهتر از این نیست که اجازه دهیم مسیر کامل خود را تا انتها دنبال کند.» هر سه آن‌ها دوست داشتند که به استدلال اسپینوزا در کتاب اوّل اخلاق او که به حکمی معروف ختم می‌شود، اشاره کنند: «همان‌گونه که نور، خود و تاریکی را آشکار می‌کند، حقیقت نیز بنیان خود و باطل را هویدا می‌سازد.» آن‌ها با آرامش و خونسردی به پروپاگاندای آتشین‌مزاج مکتب تاریخی و مارکسیسم نگریستند. آن‌ها کاملاً متقاعد شده بودند که جزم‌های دفاع‌ناپذیر این جناح‌ها در نهایت از سوی همه‌ی افراد منطقی دقیقاً به‌خاطر پوچ بودن‌شان رد خواهد شد و توده‌های مردم عادی لزوماً از رهبری روشنفکران پیروی خواهند کرد.

حکمت این شیوه‌ی بحث را باید در پرهیز از رویه‌ی رایج بازی روانشناسی مفروض در برابر استدلال منطقی دید. درست است که اغلب خطاها در استدلال، ناشی از تمایل فرد به ترجیح نتیجه‌گیری اشتباه بر نتیجه‌گیری صحیح است. حتّی گروهی از مردم وجود دارند که عواطف‌شان به‌سادگی آن‌ها را از تفکّر مستقیم باز می‌دارد. ولی این امر از تثبیت این حقایق تا آموزه‌هایی که در نسل گذشته تحت عنوان «جامعه‌شناسی دانش» تدریس می‌شد، دور از ذهن می‌نماید. تفکّر و تعقّل بشری، علم و فنّاوری بشری، محصول یک فرآیند اجتماعی هستند، چراکه فرد متفکّر با دستاوردها و خطاهای پیشینیان مواجه می‌گردد و با آن‌ها در موافقت یا مخالفت وارد بحث مجازی می‌شود. این امکان در تاریخ اندیشه وجود دارد که با تحلیل شرایط زندگی و کار یک انسان، ناکامی‌ها و همچنین شاهکارهای او را قابل درک کند. تنها از این

جهت، استناد به چیزی که روح عصر، روح ملّت، روح محیط نامیده می‌شود، جایز است. ولی اگر کسی بخواهد با مراجعه به محیط نویسنده‌ی یک ایده و اندیشه، پیدایش آن ایده را توضیح دهد، این کار *استدلال دایره‌ای*[۷۰] است. ایده‌ها همیشه از ذهن یک فرد سرچشمه می‌گیرند و تاریخ نمی‌تواند درباره‌ی آن‌ها چیزی بیش از این بگوید که در یک لحظه‌ی معیّن توسّط یک فرد مشخّص به‌وجود آمده‌اند. هیچ بهانه‌ی دیگری برای تفکّر نادرست یک انسان وجود ندارد جز آنچه که حکومت اتریش زمانی درباره‌ی یک ژنرال شکست‌خورده بیان کرد: *هیچ‌کس به‌خاطر نابغه نبودن، مسئول نیست.* روانشناسی ممکن است در توضیح اینکه چرا یک فرد در تفکّر خود شکست خورده، به ما یاری دهد. ولی چنین توضیحی نمی‌تواند آنچه را که نادرست است، به حقیقت تبدیل کند.

اقتصاددانان اتریشی نسبی‌گرایی منطقی تلویحی در آموزه‌های مکتب تاریخی پروس را بی‌قیدوشرط رد کردند. آن‌ها، برخلاف اظهارات اشمولر و پیروانش، معتقد بودند که مجموعه‌ای از قضایای اقتصادی وجود دارد که برای همه‌ی کنش‌های انسانی صرف‌نظر از زمان و مکان، ویژگی‌های ملّی و نژادی کنشگران و ایدئولوژی‌های مذهبی، فلسفی، و اخلاقی آن‌ها معتبر است.

عظمت خدمتی که این سه اقتصاددان اتریشی با حفظ نهضت علم اقتصاد در برابر نقد بیهوده‌ی تاریخ‌گرایی انجام داده‌اند قابل اغراق نیست. آن‌ها از اعتقادات معرفت‌شناختی خود هیچ‌گونه خوش‌بینی درباره‌ی تکامل آینده بشر را استنباط نکردند. هرچه به نفع تفکّر منطقی صحیح گفته شود، ثابت نمی‌کند که نسل‌های آینده‌ی بشر در تلاش‌ها و دستاوردهای فکری از اجداد خود پیشی خواهند گرفت. تاریخ نشان می‌دهد که بارها و بارها دوره‌هایی از زوال و قهقرا در پی دوره‌هایی از موفّقیّت‌های ذهنی شگفت‌انگیز آمده است. ما نمی‌دانیم که آیا نسل بعدی افرادی را به دنیا خواهد آورد که می‌توانند مسیر

---

[۷۰] - Circular reasoning

نوابغی را، که سده‌های گذشته را چنین شکوهمند ساخته‌اند، ادامه دهند یا خیر. ما درباره‌ی شرایط بیولوژیکی، که انسان را قادر می‌سازد در راهپیمایی پیشرفت فکری یک گام به جلو بردارد، چیزی نمی‌دانیم. ما نمی‌توانیم این فرض را نادیده انگاریم که ممکن است محدودیّت‌هایی برای صعود فکری بیشتر انسان وجود داشته باشد. و یقیناً نمی‌دانیم که آیا در این صعود نقطه‌ای وجود ندارد که رهبران فکری دیگر نتوانند توده‌ها را متقاعد ساخته و آن‌ها را پیرو خود کنند یا نه.

استنباط اقتصاددانان اتریشی از این مقدّمات این بود، که در حالی‌که وظیفه‌ی یک ذهن پیشگام این است که تمام کارهایی را که توانایی‌هایش به او امکان می‌دهد، انجام دهد، ولی وظیفه‌ی او نیست که برای ایده‌هایش پروپاگاندا بسازد، و حتّی کمتر از روش‌های بحث‌برانگیز برای خوشایند ساختن افکار خود در نظر مردم استفاده کند. آن‌ها علاقه‌ای به تیراژ نوشته‌های خود نداشتند. منگر چاپ دوم *اصول اقتصاد* معروف خود را منتشر نکرد، اگرچه کتاب مدّت‌ها بود که چاپ نشده بود، و نسخه‌های دست‌دوم آن با قیمت‌های گزاف فروخته می‌شد و ناشر بارها و بارها از او خواسته بود که رضایت به چاپ دهد.

تنها و اصلی‌ترین دغدغه‌ی اقتصاددانان اتریشی کمک به پیشرفت اقتصاد بود. آن‌ها هرگز نکوشیدند جز با قدرت متقاعدکننده‌ای که در کتاب‌ها و مقالاتشان بود، به طریق دیگری حمایت کسی را جلب کنند. آن‌ها به این واقعیّت که دانشگاه‌های کشورهای آلمانی‌زبان، حتّی بسیاری از دانشگاه‌های اتریش، با علم اقتصاد، و حتّی بیشتر از آن با آموزه‌های اقتصادی ذهنیّت‌گرایی جدید دشمنی داشتند، با بی‌تفاوتی می‌نگریستند.

سه: جایگاه مکتب اتریشی اقتصاد در تکامل علم اقتصاد

۱- «مکتب اتریش» و اتریش

زمانی‌که استادان آلمانی لقب «اتریشی» را به نظریّه‌های منگر و دو پیرو و ادامه‌دهنده‌ی نخستین‌اش می‌دادند، این لقب را به معنای تحقیرآمیزی به‌کار می‌بردند. پس از نبرد کانیگرتس، صلاحیّت چیزی به‌عنوان اتریشی برای همیشه در برلین موجودیّت یافت، چنانکه هربرت اسپنسر با تمسخر آن را «مقرّ روح» می‌نامید. ولی این معنای تحقیرآمیز به زیان تحقیرکننده تمام شد. خیلی زود نام «مکتب اتریش» در سراسر جهان مشهور شد.

البته، رویه‌ی چسباندن برچسب ملّی به یک خط فکری لزوماً گمراه‌کننده است. تنها تعداد بسیار کمی از اهالی اتریش –و در این مورد غیراتریشی‌ها– چیزی درباره‌ی اقتصاد می‌دانستند، و تعداد آن دسته از اتریشی‌هایی که می‌توان آن‌ها را اقتصاددان نامید، کمتر بود، هرچند در اعطای این نام سخاوت به خرج دهیم. علاوه بر این، در میان اقتصاددانان اتریشی عدّه‌ای بودند که در چارچوبی که «مکتب اتریش» نامیده می‌شد کار نمی‌کردند؛ مشهورترین آن‌ها ریاضیدانان رودلف آسپیتز[۷۱] و ریچارد لیبن[۷۲]، و بعدها آلفرد آمون[۷۳] و یوزف شومپیتر[۷۴] بودند. از سوی دیگر، تعداد اقتصاددانان خارجی که برای ادامه‌ی راه آغازشده‌ی «اتریشی‌ها» کمر همّت بستند، پیوسته در حال افزایش بود. در آغاز گاهی اتّفاق میفتاد که تلاش‌های این اقتصاددانان انگلیسی، آمریکایی و دیگر اقتصاددانان غیراتریشی در کشورهای خودشان با مخالفت‌هایی روبه‌رو می‌شد و منتقدان آن‌ها را به طعنه «اتریشی» خطاب می‌کردند. ولی پس از گذشت

---

[۷۱] - Rudolf Auspitz

[۷۲] - Richard Lieben

[۷۳] - Alfred Amonn

[۷۴] - Josef Schumpeter

چند سال تمام ایده‌های اساسی مکتب اتریش به‌طور کلّی همچون بخش جدایی‌ناپذیر نظریّه‌ی اقتصادی پذیرفته شد. در زمان درگذشت منگر (۱۹۲۱)، دیگر هیچ تمایزی بین مکتب اتریشی و دیگر علوم اقتصادی وجود نداشت. نام «مکتب اتریشی» اسمی شد که به فصل مهمّی از تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی داده شد؛ این نام دیگر نام فرقه‌ای خاص با آموزه‌های ناهنجار نسبت به دیگر اقتصاددانان نبود.

البته، یک استثناء وجود داشت. تفسیر علل و سیر ادوار تجاری که نویسنده‌ی این سطور نخست در *نظریّه‌ی پول و اعتبار*[۷۵]، و سرانجام در رساله‌ی *کنش انسانی*[۷۶]، تحت عنوان نظریّه‌ی اعتبار پولی یا گردشی ادوار تجاری ارائه کرده، از سوی برخی از نویسندگان نظریّه‌ی ادوار تجاری اتریشی نامیده شده است. مانند همه‌ی برچسب‌های ملّی، این برچسب نیز ناشایسته و قابل اعتراض است. نظریّه‌ی اعتبار گردشی، مکمل، بسط و تعمیم ایده‌هایی است که ابتدا توسّط مکتب ارزی بریتانیا[۷۷] توسعه یافت و برخی از اضافات آن توسّط اقتصاددانان بعدی، از جمله کنوت ویکسل[۷۸] سوئدی، افزوده شد.

از آنجاکه ارجاع به برچسب ملّی «مکتب اتریشی» اجتناب‌ناپذیر بوده است، می‌توان چند کلمه در باب گروه زبانی، که اقتصاددانان اتریشی به آن تعلّق داشتند، افزود. منگر، بوم باورک، و ویزر اتریشی آلمانی‌زبان بودند؛ زبان آن‌ها آلمانی بود و کتاب‌هایشان را به آلمانی می‌نوشتند. همین امر درباره‌ی برجسته‌ترین شاگردان آنان، یوهان فون کومورزینسکی[۷۹]، هانس مایر[۸۰]،

[۷۵] - Theory of Money and Credit

[۷۶] - Human Action

[۷۷] - British Currency School

[۷۸] - Knut Wicksell

[۷۹] - Johann von Komorzynski

[۸۰] - Hans Mayer

رابرت مایر[۸۱]، ریچارد شیفلر[۸۲]، ریچارد فون اشتریگل[۸۳] و رابرت زاکرکاندل[۸۴] نیز صادق است. از این نظر، «مکتب اتریشی» دستاوردی از علم فلسفه‌ی آلمانی است. ولی در میان شاگردان منگر، بوم باورک و ویزر اتریشی‌های غیرآلمانی‌زبان نیز وجود داشتند. دو نفر از آن‌ها با دستاوردهای برجسته خود را متمایز کرده‌اند، فرانتس کوهل[۸۵] و کارل انگلیش[۸۶] اهل چک.

۲- اهمّیّت تاریخی جدال روش‌ها

وضعیّت خاصّ شرایط ایدئولوژیک و سیاسی آلمان در ربع پایانی سده‌ی نوزدهم سبب ایجاد تضاد بین دو مکتب فکری شد که از میان آن‌ها جدال روش‌ها و نام «مکتب اتریشی» پدید آمد. ولی ستیزی که در این بحث خود را نشان داد به یک عصر یا کشور مشخّص محدود نمی‌شود. این ستیز همیشگی است. چنانکه طبیعت انسان است، در هر جامعه‌ای که تقسیم کار و پیامد آن، مبادله‌ی بازار، به چنان شدّتی برسد که امرار معاش همه به رفتار دیگران بستگی داشته باشد، این امر اجتناب‌ناپذیر است. در یک چنین جامعه‌ای، همه از هم‌نوعان خود خدمت می‌بیند و نیز به نوبه‌ی خود به آنان خدمت می‌کنند. خدمات به‌صورت داوطلبانه انجام می‌شود: برای اینکه کسی را وادار کنم کاری برای من کند، باید چیزی را به او پیشنهاد کنم که ترجیح می‌دهد خودش آن را انجام ندهد (یا تولید نکند). کلّ نظام بر بنیاد این داوطلبانه بودن خدمات مبادله‌شده بنا گردیده است. شرایط طبیعی غیرقابل تحمّل انسان را از لذّت‌بردن سبکبارانه و بی‌دغدغه از هستی خود، باز می‌دارد. ولی ادّغام او در

---

[۸۱] - Robert Meyer

[۸۲] - Richard Schiffler

[۸۳] - Richard von Strigl

[۸۴] - Robert Zuckerkandl

[۸۵] - Franz Cuhel

[۸۶] - Karel Englis

جامعه‌ی بازار آزاد خودجوش است، و نتیجه‌ی این بینش است که هیچ روش بهتری برای بقای او وجود ندارد.

ولی معنا و مفهوم این خودجوشی را فقط اقتصاددانان درک می‌کنند. همه‌ی کسانی‌که با اقتصاد آشنا نیستند، یعنی اکثریّت توده، هیچ دلیلی نمی‌بینند که چرا با زور دیگران را مجبور به انجام کاری به میل خود حاضر به انجام آن نیستند، نکنند. فرقی نمی‌کند که دستگاه اجبار فیزیکی، که در چنین تلاش‌هایی به آن متوسّل می‌شوند، قدرت پلیس حکومت باشد یا قوّه‌ی نامشروع «اعتصاب» که دولت خشونت آن را تحمّل می‌کند. آنچه مهمّ است نشاندن اجبار به‌جای کنش داوطلبانه است.

به‌دلیل مجموعه‌ی مشخّصی از شرایط سیاسی که می‌توان آن را تصادفی نامید، ردّ فلسفه‌ی همکاری مسالمت‌آمیز، در دوران مدرن، برای نخستین بار توسّط اتباع دولت پروس به یک آموزه‌ی جامع تبدیل شد. پیروزی بیسمارک در سه جنگ، پژوهشگران آلمانی را، که بیشترشان خدمتگزار دولت بودند، سرمست کرده بود. برخی از مردم این را یک واقعیّت مشخّص می‌دانستند که پذیرش ایده‌های مکتب اشمولر در کشورهایی که ارتش‌هایشان در سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ شکست خورده بودند، کندترین شتاب را داشت. البته جست‌وجوی هرگونه ارتباط میان ظهور نظریّه‌ی اقتصادی اتریشی و شکست‌ها، ناکامی‌ها و سرخوردگی‌های رژیم هابسبورگ مضحک است. با این‌حال، این واقعیّت که دانشگاه‌های دولتی فرانسه بیش از دانشگاه‌های دیگر کشورها از مسیر تاریخ‌گرایی و سیاست اجتماعی دور ماندند، قطعاً، حدّاقل تا حدّی، ناشی از برچسب پروسی بود که به این آموزه‌ها چسبیده بود. ولی این دیرکرد اهمّیّت عملی چندانی نداشت. فرانسه نیز مانند همه‌ی کشورهای دیگر به دژ مداخله‌گرایی و اقتصاد محدود تبدیل شد.

کمال فلسفی ایده‌هایی که مداخله‌ی حکومت، یعنی اقدام پاسبان‌های مسلّح را، ستایش می‌کنند، توسّط نیچه و ژرژ سورل[۸۷] تحقّق یافت. آن‌ها بیشتر شعارهایی را سر دادند که هدایت‌گر قصّابی‌های بلشویسم، فاشیسم و نازیسم بود. روشنفکرانی که لذّت قتل را می‌ستایند، نویسندگانی که از سانسور حمایت می‌کنند، فیلسوفانی که شایستگی اندیشمندان و نویسندگان را، نه براساس ارزش نوشته‌هایشان، بلکه براساس دستاوردهایشان در میدان‌های نبرد، قضاوت می‌کنند، رهبران معنوی عصر جدال‌های همیشگی ما هستند. چه منظره‌ای از سوی آن نویسندگان و استادان آمریکایی ترسیم شد که منشأ استقلال سیاسی و قانون اساسی ملّت خود را به حقّه‌ی هوشمندانه‌ی «ذی‌نفعان» نسبت دادند و به بهشت شوروی در روسیه نگاه‌های مشتاقانه میفکندند!

عظمت سده‌ی نوزدهم در این واقعیّت بود که، تا حدودی، اندیشه‌های اقتصاد کلاسیک به فلسفه‌ی غالب دولت و جامعه تبدیل گردید. آن‌ها وضعیّت سنّتی جامعه را به ملّت‌هایی با شهروندان آزاد، مطلق‌گرایی سلطنتی را به حکومت نمایندگی، و بالاتر از همه، فقر توده‌ها تحت لوای رژیم کهن را به رفاه افراد بسیار زیر سایه‌ی سرمایه‌داری لسه‌فر تبدیل کردند. امروزه بازگشت دولت‌گرایی و سوسیالیسم در حال درهم‌کوبیدن پایه‌های تمدّن و رفاه غرب است. شاید حق با آن‌هایی باشد که ادّعا می‌کنند برای جلوگیری از پیروزی نهایی بربریّت و ویرانی خیلی دیر شده است. با این‌حال، یک چیز مسلّم است. جامعه، یعنی همکاری مسالمت‌آمیز مردان براساس اصل تقسیم کار، تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد و عمل کند که سیاست‌هایی را در پیش گیرد که تحلیل‌های اقتصادی آن‌ها را برای دستیابی به اهداف موردنظر مناسب اعلام کنند. بدترین توهّم عصر ما، اعتماد موهوم به اکسیرها و

[۸۷] - Georges Sorel

نوشداروهایی است که –همانطور که اقتصاددانان بی‌چون‌وچرا نشان داده‌اند– مغایر با هدف است.

حکومت‌ها، احزاب سیاسی، گروه‌های فشار و بوروکرات‌های سلسله‌مراتب آموزش‌وپروش فکر می‌کنند که می‌توانند با تحریم و خاموش کردن اقتصاددانان مستقل از پیامدهای گریزناپذیر اقدامات نامناسب جلوگیری کنند. ولی حقیقت پابرجاست و عمل می‌کند، حتّی اگر هیچ‌کس باقی نماند که آن را به زبان آورد.

عظمت سده‌ی نوزدهم در این واقعیت بود که، تا حدودی، اندیشه‌های اقتصاد کلاسیک به فلسفه‌ی غالب دولت و جامعه تبدیل گردید... امروزه بازگشت دولت‌گرایی و سوسیالیسم در حال در هم کوبیدن پایه‌های تمدن و رفاه غرب است. شاید حق با آن‌هایی باشد که ادّعا می‌کنند برای جلوگیری از پیروزی نهایی بربریّت و ویرانی خیلی دیر شده است. با این‌حال، یک چیز مسلّم است. جامعه، یعنی همکاری مسالمت‌آمیز مردان براساس اصل تقسیم کار، تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد و عمل کند که سیاست‌هایی را در پیش گیرد که تحلیل‌های اقتصادی آن‌ها را برای دستیابی به اهداف موردنظر مناسب اعلام کنند. بدترین توهم عصر ما، اعتماد موهوم به اکسیرها و نوشداروهایی است که مغایر با هدف است. حکومت‌ها، احزاب سیاسی، گروه‌های فشار و بوروکرات‌های سلسله‌مراتب آموزش‌وپروش فکر می‌کنند که می‌توانند با تحریم و خاموش کردن اقتصاددانان مستقل از پیامدهای گریزناپذیر اقدامات نامناسب جلوگیری کنند. ولی حقیقت پابرجاست و عمل می‌کند، حتّی اگر هیچ‌کس باقی نماند که آن را به زبان آورد.